

با مرگ سیدحسن خلافت زیدیه به حکم وصیت او به برادرش محمدبن زید منتقل شد. اما چون محمد در آمل نبود یک علوی دیگر که داماد داعی بود و ابوالحسین احمدبن محمد نام داشت داعیه خروج یافت و با عنوان «القائم» تا نزدیک یکسال - در واقع ده ماه - خلافت محمدبن زید را مواجه با منازعات خانوادگی کرد اما با ورود محمدبن زید به ساری (جمادی الاولی ۲۷۱) القائم که مصادره‌ها و تعدیهای او مردم را به شدت برضد او برانگیخته بود، به آمل رفت و بلافاصله از آنجا هم کوچ کرد و از طریق چالوس عازم ورود به سرزمین دیلم گشت. اما چندی بعد به وسیله سپاه محمدبن زید دستگیر شد و با عده‌یی از دیلمیان که او را درین خروج کمک کرده بودند به ساری گسیل گشت و به قول ابن اسفندیار [۶۷] از آن پس، هرگز کسی دیگر ایشان را باز ندید - گفتند به راه هلاک کردند.

محمدبن زید خلافت واقعی و بی‌منازع خود را از غلبه برین مدعی خانوادگی آغاز کرد (۲۷۱) و در رفع آثار دوران فرمانروایی «القائم» تا آنجا پیش رفت که فرمان داد تا آنچه را وی از اشخاص مصادره کرده بود، محاسبه و اخذ نمایند [۶۸] و اینکه از خواهر وی سکینه نام که زوجه حسن بن زید بود جمله جواهر و زرینه بستند [۶۹] ظاهراً برای استرداد قسمتی ازین اموال و مبنی بر این احتمال بوده باشد که «القائم» این اموال را به خواهر خویش سپرده بوده باشد.

داعی جدید، اسپهبد جبال رستم بن قارن را از طبرستان بیرون کرد و وقتی به شفاعت و اصرار عمرولیث صفار که مقارن این ایام برخلاف رضای باطنی خلیفه اما هم به فرمان او حکومت خراسان داشت به او اجازه بازگشت داد، او را واداشت تا تأدیة خراج‌های گذشته را تعهد نماید و سپاه جنگی هم نداشته باشد [۷۰]. محمدبن زید گرگان را که در زمان برادر در آنجا حکومت داشت نشستگاه ساخت. در طبرستان مشکل عمده او قدرت اصفهبدان جبال بود، که گه‌گاه در مقابل علویان با یکدیگر یا با عمال خراسان و ری برضد داعی هم‌ست می‌شدند. از این جمله اسپهبد رستم بن قارن بود که در اواخر عهد حسن بن زید هم برضد داعی تحریکات می‌کرد چنانکه سیدحسن عقیقی را که با داعی به مخالفت برخاست پناه داد و رهنمایان اطراف جرجان را که داعی عده زیادی از آنها را زجر و تنبیه کرد وی گرد خود جمع آورد و محمد که در آن زمان امارت جرجان داشت بعد از دفع فتنه عقیقی که برادرش در آن باب خشونت فوق‌العاده نشان داد اسپهبد رستم را هم که عدت

و سپاه قابل اعتمادی نداشت و سپاهیانش از مدتها پیش به اشارت خود او برای تأمین معیشت و به جای مستمری خویش در اطراف ولایت جرجان به رهزنی اشتغال داشتند و از عهده جنگ با داعی بر نمی آمدند مغلوب و متواری کرد و جز به اشارت برادر با او به مصالحه تن در نداد. در ماجرای خروج القائم هم اسپهبد رستم بن قارن برخلاف عهده‌ی که فیما بین بود برضد محمد زید با این مدعی وی همدست شده بود و داعی جدید به دنبال دفع القائم تنبیه او را نیز ضرورت می دید. این بار بود که اسپهبد رستم را از طبرستان بیرون راند و چون او به نشابور رفت عمرو لیث به شفاعت او برخاست. در دنبال اصرار و شفاعت امیر صفاری هم وقتی داعی او را عفو کرد مقرر داشت با قبول پرداخت خراج به کوهستان خود برگردد، سپاه هم برای خود جمع نماید و آنچه را نیز جمع کرده است به نزد داعی فرستد و خراج های گذشته را هم بپردازد.

محمد بن زید در همان اوایل استقرار قدرت خویش، ظاهراً به دعوت و درخواست اهل ری که از عامل ترک خویش اساتکین نام، و تعدیهای ناروای پسر او اذکوتکین ناخرسند بودند [۷۱] لشکر به تسخیر آن ولایت برد اما در جنگی که روی داد شکستی سخت خورد و تلفات بسیار داد (۲۷۲ هـ). مردم ری که موجب و محرک این جنگ و شورش بودند ناچار شدند به اذکوتکین که غنایم و اموال بسیار هم از سپاه داعی به دست آورده بود جریمه هنگفتی از مال خود بپردازند - به قولی [۷۲] یکصد میلیون دینار. چندی بعد، مقارن غلبه رافع بن هرثمه بر نشابور محمد بن زید از گرگان به آمد و پسر خود زید بن محمد را که کودک خردسالی بود و در همان ایام وی را «سنت» کرده بود به ولیعهدی برگزید (۲۷۳ هـ) [۷۳] و به قول مورخان - بر منابر و دراهم نام او با نام خویش ملحق گردانید. مع هذا تحریکات اسپهبد رستم که بر عهد خویش وفا نکرد داعی را واداشت تا دوباره با وی درافتد و ولایت جبال را از دست وی به کلی خارج کند. رستم هم بگریخت و نزد رافع بن هرثمه رفت که در خراسان نایب عمرو لیث بود و داعی نیز هفت ماه در تختگاه اسپهبد در جبال قارن باقی ماند. رستم رافع بن هرثمه را به تسخیر جرجان تحریک کرد. محمد بن زید نتوانست در مقابل هجوم او از جرجان دفاع کند به استرآباد عقب نشست و از آنجا به آمد رفت رافع هم او را دنبال کرد و در تعقیب او تا ولایت دیلم هم سپاه برد (۲۷۷ هـ). البته کمک اصفهبد رستم و همستنی

اصفهد شهریار بن بادوسپان هم که از داعی ناخرسند بودند از اسباب غلبه رافع شد و داعی علوی از اتحاد اسپهبدان جبال با رافع لطمه بسیار دید.

به هر حال رافع بن هرثمه و نایب او محمد بن هارون سرخسی در طی این جنگها در بلاد طبرستان تاخت و تاز تمام کردند و مالهای بسیار به شکنجه و عقوبت از خلق به حاصل آوردند. محمد بن زید هم درین ماجرا گرفتاریهای زیادی پیدا کرد و کار به صلح انجامید و رافع به قزوین رفت. البته رافع درین ایام در ظاهر عامل خلیفه بود اما در باطن داعیه استقلال داشت ازین رو وقتی المعتضد خلیفه او را به خدمت خود خواند متابعت نکرد و سر به طغیان نهاد ازین رو خلیفه ولایت خراسان را به عمرو لیث داد و احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف از امراء عجلی را برای محاربه با وی به جانب ری فرستاد. و رافع مغلوب و منهزم شد و به جرجان رفت و احمد عجلی هم چندی بعد وفات یافت (ربیع الاول ۲۸۰) و رافع دوباره به ری بازگشت. اما چون از عفو خلیفه مأیوس شد و خود را از جانب او ایمن نمی یافت با محمد بن زید بیعت کرد و به عنوان عصیان نسبت به خلیفه علم سپید بیرون آورد و در جرجان و جاجرم و دهستان هم به نام سید خطبه خواند. اسپهبد رستم را هم به حيله بفریفت و دستگیر کرد و نزد داعی فرستاد تا در بند ببرد (رمضان ۲۸۲) [۷۴]. نشابور را نیز در وقتی که عمرو لیث از آنجا غایب بود تسخیر کرد و در آنجا به نام داعی علوی خطبه خواند (۲۸۳ هـ). اما عمرو وی را از نشابور بیرون راند و او گریخت و در جانب خراسان به حدود طوس افتاد و در خوارزم کشته شد (ذی قعدة ۲۸۳). معتضد که به آورنده سر رافع خلعت داد (محرم ۲۸۴) ولایت ری را نیز به پاداش این خدمت به عمرو لیث داد — با خلعت و تشریف (رجب ۲۸۴).

وقتی عمرو لیث جریمه زیادت طلبی خود را با اسارت به دست امیر اسمعیل سامانی پرداخت شکست او مایه خرسندی خلیفه شد (۲۸۷) اما داعی طبرستان که متملقان اطراف، وی را زیاده از حد به قدرت خود مغرور و از شهرت و محبوبیت خود مطمئن کرده بودند از ساده دلی یا از جاه طلبی چنان پنداشت که امیر ماوراءالنهر به خراسان نظر ندارد و به ولایت خویش قانع خواهد ماند و خراسان بی دفاع مانده است ازین رو به جرجان رفت و از آنجا با جمعی کثیر از سوار و پیاده عزیمت تسخیر خراسان کرد و هر چند امیر بخارا از وی خواست تا به جرجان بازگردد نپذیرفت (۲۸۷ هـ) و امیر اسمعیل که ولایت خراسان از جانب خلیفه به او واگذار شده بود

محمد بن هارون سرخسی را که در آغاز حال خیاطی بود در سرخس و بعدها با جمع آوری عده‌ی عیاران در آن حدود به راهزنی افتاده بود و سرانجام به رافع بن هرثمه پیوسته بود و بعد از قتل رافع هم به دربار بخارا پناه آورده بود و به سبب آنکه همراه رافع با محمد بن زید جنگیده بود با طرق و معابر طبرستان آشنایی داشت با لشکری گران به دفع وی فرستاد. در نزدیک دروازه جرجان بین دو لشکر جنگی سخت روی داد که محمد بن زید در طی آن تهور و شجاعت بسیار نشان داد چنانکه در اول محمد بن هارون پای به فرار نهاد و چون اصحاب داعی در طلب گریختگان به هرسو پراکنده شدند، محمد بن هارون بازگشت و سپاه داعی را شکست سخت داد پسر و ولیعهد داعی، زید بن محمد، به اسارت افتاد و او را به بخارا فرستادند خود او هم جراحات زیادی برداشت که چند روز بعد منجر به هلاک او شد. لشکر داعی و بنه و تجهیزات او هم به دست سپاه خراسان افتاد و طبرستان و جرجان به محمد بن هارون واگذار شد که خود او هم چندی بعد به دعوی استقلال برخاست و اسمعیل به دفع او لشکر به طبرستان برد و آن ولایت را به پسر عم خویش ابوالعباس عبدالله معروف به ابن نوح سپرد. طبرستان از آن پس سالها جزو قلمرو سامانیان ماند و در عهد امارت ابن نوح بود که دزدان دریایی روس به آبسکون باز آمدند و بعد از قتل و غارت بسیار البته با دادن تلفات بسیار مراجعت کردند.

محمد بن زید که داعی مطلق یا داعی الی الحق و به قول ابن اسفندیار داعی کبیر خوانده می‌شد [۷۵] بنابر روایات شاعر و فاضل و عارف و نیکوسیرت بود [۷۶]. مرگ او در نزد سادات و علماء غالباً با تأثر و تأسف تلقی شد و مرثیه‌های بسیار در حق او نظم گشت. سرش به بخارا فرستاده شد و تن بی سرش در نزدیک دروازه جرجان دفن گردید. با شکست و مرگ او اهل طبرستان استقلال خود را از دست دادند و زیدیان ولایت رهبری را که نزد آنها نمونه‌یی از سجایای عالی محسوب می‌شد. گویند داعی کبیر در بلاغت بیان چنان بود که دبیرش ابوالقاسم البلخی تقریر بیان او را ورای طور بلغا و چیزی از مقوله وحی می‌یافت [۷۷]. در جوانمردی آیتی بود و در رادی و بخشندگی نمونه‌یی کم نظیر. وقتی بکر بن عبدالعزیز (وفات ۲۸۵) که مفضوب خلیفه بود به او پناه برد (۲۸۴ هـ) استقبال و تکریم نجیبانه‌یی که داعی در حق او انجام داد خیلی بیش از حد انتظار او بود. کسانی مانند عبدالعزیز عجلی و ناصر کبیر که خود او بعدها به خونخواهی

محمد در طبرستان خروج کرد دستایش او اشعار جالب سرودند. داعی طبرستان سالیانه مبلغی ارزنده برای سادات و علویان عراق و حجاز می فرستاد. در تعمیر مشاهد ائمه هم که به وسینه متوکل خلیفه عباسی خراب شده بود با گشاده دستی مخارج بسیار کرد. با آنکه نسبت به سید ناصر - ناصر کبیر - خالی از سوءظنی نبود محبوبیت خود او چنان بود که وی سیزده سال بعد از قتل او، به عنوان امام و رهبر زیدیه دیگر بار در طبرستان علم طغیان برداشت و بهانه اش خونخواهی او بود.

وقتی شکست و قتل محمد بن زید، طبرستان را به قلمرو امیر خراسان ملحق کرد اولین اقدام لشکر بخارا درین سرزمین اعاده نظمی شد که سلطه داعیان از سالها باز آن را درین نواحی متزلزل کرده بود. اما محمد بن هارون سرخسی که در دنبال فتح طبرستان از جانب امیر سامانی به امارت این ولایت گماشته شد چندی بعد داعیه قدرت طلبی یافت و بدینگونه خیاط سرخس هم با خلیفه وقت می خواست همان رفتاری را پیش گیرد که سالها پیش صفار سیستان با خلیفه عصر خویش پیش گرفته بود. حتی خربنده بی مثل خجستانی و رهزنی مثل رافع درین سالها چنین آرزوهایی در دل پرورده بودند. به هر حال، اهل ری این خیاط سرخسی را دعوت کردند تا آنها را از شر عاملی ترکی که آنجا مستولی بود برهاند و او هم با اعلام قبول، و در دنبال اظهار مخالفت با سامانیان ری را از دست عامل ظالم بیرون آورد (رجب ۲۸۹). خلیفه هم به مجرد آگاهی از تسلط سرخسی بر ری، آن ولایت را به امیر سامانی داد و دفع غاصب را از وی خواست. امیر بخارا جهت دفع محمد بن هارون لشکر به ری آورد و آنجا را تسخیر کرد. محمد بن هارون به ولایت دیلم نزد جستانیان پناه برد و امیر سامانی هم به طبرستان رفت. بارس بیکندی که از جانب وی عامل ری گشت به اشارت وی کوشید تا از طریق استمالت و اظهار دوستی به هر گونه بود محمد بن هارون را به نزد خود جلب کند. چون محمد بن هارون از ولایت دیلم بیرون آمد وی برخلاف عهد و پیمان با او به غدر پرداخت. سرخسی را از ری به بخارا فرستادند و او را با بند و زنجیر به آنجا در آوردند (شعبان ۲۹۰) و او دو ماه بعد در محبس بخارا هلاک شد. امیر بخارا هم که به دنبال غلبه بر ری به طبرستان آمد در آن نواحی به دفع سرکشان پرداخت. گردنکشان دیلم را هم به شدت تنبیه کرد و در همین احوال بود که کاکلی و فیروزان از سرکردگان قوم هلاک شدند و طبرستان که از دست علویان خارج شده بود از جانب دیلم نیز ایمنی یافت.

در طبرستان امیر بخارا در بسط عدالت و جلب قلوب سعی بسیار کرد. نه فقط املاک خاندانهای قدیم را که در دوران غلبه داعیان از دست آنها بیرون آمده بود به خاندان آنها بازگرداند در تأسین رفاه «رعایا و مستضعفان» هم اهتمام تمام به جای آورد. چنانکه برحسب روایات مورخان محلی [۷۸]، مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و ولای او موقوف شد. هنگام بازگشت به بخارا، امیر اسمعیل حکومت طبرستان را به پسرعم خود، ابوالعباس بن عبدالله معروف به ابن نوح داد که همچنان با قدرت و تدبیر در حفظ نظم و عدالت سعی بسیار ورزید.

درین زمان در بخارا گمان می رفت بدون حفظ و ضبط این نواحی، ماوراءالنهر هم برای آل سامان ایمن نخواهد بود [۷۹] اما بعد از وفات امیر اسمعیل (۵۲۹۵ هـ) پسرش احمد که با ابن نوح میانه‌یی نداشت وی را چندی بعد، از آن ولایت معزول کرد (۲۹۷) و طبرستان را به ترکی سلام نام از غلامان خویش داد. اما حکومت سلام نه ماه بیش نکشید و چون در آمل برضد او شورش عام درگرفت امیر بخارا ناچار شد ابوالعباس را دوباره به طبرستان بفرستد. در همین ایام رهنان دریایی روس در سواحل خزر دستبرد زدند و حتی تا شهر ساری هم تجاوز کردند. در بازگشت از همین راهزنی‌های دریایی بود که در قلمرو شروانشاهان هم مثل طبرستان تلفات سنگین دادند.

به هر حال ابن نوح ابوالعباس در بازگشت به طبرستان دوباره در آنجا موفق به برقراری نظم و عدالت شد اما چندی بعد وفات یافت (صفر ۲۹۸) و محمد بن صعلوک که والی ری بود به اشارت امیر بخارا به طبرستان آمد. اما وی در ولایت دیلم نتوانست از ایجاد ناخرسندیها اجتناب کند و حکومت طولانی امیر خراسان هم بر طبرستان در نزد اهل ولایت غالباً نوعی حکومت بیگانه تلقی می شد و اینهمه، بعد از سیزده سال که از قتل محمد بن زید می گذشت باز زمینه تازه‌یی را برای تجدید قیام و احیاء خلافت علویان زیدی در طبرستان و دیلم آماده می ساخت.

در طی این سالها سیدی حسینی، نامش ابو محمد حسن بن علی [۸۰]، از یاران و نزدیکان محمد بن زید که خود فقیه و ادیب و زاهد و مجاهد هم بود موقع را برای خروج مجدد، و احیاء امارت زیدی در طبرستان مناسب یافت. این سید که بعدها خود را ناصرالحق لقب داد از یاران محمد بن زید بود و از علماء و مجاهدان زیدیه محسوب می شد. در جنگهایی که همراه محمد بن زید کرده بود بر اثر ضربه

سلاح دشمن یا در دنبال شکنجه دوران اسارت در نزد رافع بن هرثمه به گوش او آسیب رسیده بود و به همین سبب او را اطروش (- کر) می خواندند. وی بعد از واقعه محمد بن زید و غلبه سامانیان بر ولایت طبرستان به ولایت دیلم رفت و آنجا طی سالها همچون فقیهی زاهد اوقات خود را در نشر علم و ترویج دین مصروف می داشت و تدریجاً طوایف دیلم را به اسلام و مذهب زیدی علاقه مند کرده بود و در نواحی دیلم مسجدها ساخته بود. سید ناصر با آنکه در نزد محمد بن زید هم با نظر سوء ظن نگریسته می شد و داعی دوم چون او را از داعیه قدرت طلبی و فرصتجویی خالی نمی دید در حق او اعتماد زیادی نداشت درین مدت که به ترویج مذهب زیدی و تعلیم فقه و عقاید در ولایت دیلم اشتغال داشت مکرر اشعاری در مرثیه داعی می سرود و خاطره او را در نزد مریدان زنده نگه میداشت ازین رو تدریجاً خاطره دوران اسارت محمد بن زید با تصویری درخشان تر از آنچه در واقع بود، در نزد اکابر دیلم و طبرستان احیاء شد و بالاخره ناخرسندی از ادامه حکومت بیگانه در داخل ولایت هم محرک بروز ناآرامیها گشت.

وقتی تعداد قابل ملاحظه‌یی از اهل گیل و دیلم هواخواه سید اطروش و تابع طریقه او شدند وی به عنوان خونخواهی محمد بن زید خود را آماده خروج نشان داد. چون اکابر گیل و دیلم بر وی جمع آمدند و با وی بیعت کردند خروج خود را آشکار ساخت. آنگاه پسر خود ابوالحسن احمد را که بعدها صاحب جیش (- سپهسالار) خوانده شد به رویان فرستاد و خود به کلار رفت. در کلار اسپهبد ولایت با او بیعت کرد و در رویان اهل ولایت به حمایت از صاحب الجیش عاملی را که از جانب سامانیان در آنجا بود از ولایت بیرون کردند.

اطروش از کلار، خویشاوند خود سید حسن بن قاسم را به چالوس فرستاد. در برخوردی که بین سپاه داعی بالشکر سامانیان روی داد ابن صعلوک با پانزده هزار مرد با وی مقابل شد. حصار چالوس که از دیرباز برای مقابله با طوایف دیلم در ثغر آن ولایت به وجود آمده بود با خاک یکسان گشت و خون کشتگان قوم با امواج رود به دریا رفت [۸۱]. بالاخره ابن صعلوک منهزم شد و اهل شهر مقدم سپاهیان داعی تازه را با خرسندی استقبال کردند (جمادی الآخره ۳۰۱). ابن صعلوک در آمل و ساری هم نتوانست در مقابل یاران داعی مقاومت کند و به گرگان و ری رفت. داعی جدید که بعد از خروج به نام ناصرالحق و ناصر کبیر خوانده شد، در



آمل به سرای حسن بن زید نزول کرد و از اهل آنجا به اخذ بیعت اهل بیت، آنگونه که در نزد ائمه زیدی معمولست اقدام کرد و در ساری هم عبدالله پسر حسن العقیقی به حمایت او علم سپید بیرون آورد و با فوجی از گیل و دیلم که ناصر در تحت فرمانش گذاشت با اسپهبد شهریار محاربه کرد، هرچند عقیقی کشته شد و اسپهبد با ارسال سر او برای ابن صعلوک وفاداری خود را نسبت به آل سامان نشان داد مقارن کشته شدن امیراحمد بن اسمعیل در بخارا ساری به دست ناصر افتاد و پسر او ابوالقاسم جعفر از آنجا در مقابل سپاه بخارا دفاع سرسختانه کرد و سرانجام طبرستان برای ناصر مستخلص گشت اسپهبد شروین با وی صلح کرد و دولت علویان بدینگونه دیگر بار در طبرستان فرصت تجدید حیات یافت.

اما ناصر کار امارت را به خویشاوند خود حسن بن قاسم وا گذاشت و به همین سبب پسرانش از وی ناخرسند شدند و پسرش ابوالحسین احمد معروف به صاحب جیش که ظاهراً به جهت امامی بودنش در نزد پدر چندان مقبول نبود در طی بعضی اشعار خویش بر این انتخاب پدر اعتراض هم کرد [۸۲]. مع هذا حسن بن قاسم هم یک بار برای عزل ناصر توطئه‌ی کرد که در آمل منجر به توقیف ناصر و تبعید او به لاریجان شد و با آنکه مداخله عامه و عکس العمل سرکردگان دیلم، از جمله لیلی بن نعمان که در ساری از جانب ناصر حکومت داشت، توطئه را بی اثر کرد اما ناصر که بلافاصله با تکریم تمام به آمل باز آورده شد در حق حسن بن قاسم که عامل توطئه بود، چندان خشونت‌ی نشان نداد فقط او را یکچند از آمل دور کرد اما به شفاعت ابوالحسین احمد دیگر بار او را باز خواند و عفو کرد و نواده خود، دختر ابوالحسین احمد، را هم با ولایت گرگان به او داد. حسن بن قاسم نتوانست در گرگان در مقابل ترکان مقاومت کند در بازگشت به گیلان رفت. ناصر هم چندی بعد، از حکومت کناره گرفت و باقی عمر را به تدریس و مطالعه و عبادت، در انزوا به سر آورد و در آن مدت که وی در عزلت بود کارها در آمل بر دست پسرش ابوالحسین احمد بود ظاهراً قاسم بن حسن هم از گیلان در جریان امور نظارت داشت.

ناصر کبیر چنانکه از روایت حمزه اصفهانی برمی آید، دو سال و سه ماه و چند روز پیش حکومت نکرد [۸۳]. وی در عصر خود به فضل و ادب و زهد و ورع شهرت داشت و مجلس او محل تردد شعرا و اهل فضل و اصحاب نظر بود. هنگام مرگ (شعبان ۳۰۴) پیری سالخورده [۸۴] اما شاعری ظریف طبع و نکته‌سنج و



بذوق بود. ظاهراً چندی هم از محضر امام حسن بن علی العسکری (ع) استفاده کرده بود و [۸۵] درمسأله امامت هم بنابر پاره‌یی مأخذ تصنیفات داشت. ناصر در مذهب زیدیه صاحب مقالات خاص محسوب می‌شد و فرقه ناصریه در بین قوم بدو منسوب بود [۸۶].

بعد از ناصر پسرش ابوالحسین احمد که در آمل متصدی کارها بود، داماد خود حسن بن قاسم را از گیلان به آمل خواند و آنگونه که ظاهراً ناصر کبیر هم توصیه کرده بود، ولایت به وی تسلیم کرد (رمضان ۴۰۳). احتمال داده‌اند که چون خود او مذهب امامی داشت و در مذهب او دعوت امامت جایز محسوب نمی‌شد کار حکومت را به داماد زیدی خود وا گذاشت [۸۷] و او به عنوان داعی صغیر یا سید داعی معروف شد و زیدیه طبرستان امامت و امارت او را با حسن قبول تلقی کردند اما ابوالقاسم جعفر پسر دیگر ناصر اقدام برادرش ابوالحسین را در تفویض امارت به داماد خویش نپسندید بر او اعتراض کرد و بدینگونه تفرقه‌یی که سرانجام به انحطاط و انقراض امامت زیدیه در طبرستان منجر شد با سرگ ناصر کبیر آغاز یافت. ابوالقاسم جعفر چون امارت حسن بن قاسم را نپذیرفت به ری رفت و به محمد بن صلوك که آنجا از جانب آل سامان حکومت داشت پیوست. لشکری هم به کمک او فراهم آورد و چندی بعد با علم‌های سپاه که متضمن مخالفت با شعار زیدیه بود به مازندران آمد داعی جدید چون با لشکر وی تاب مقاومت نداشت به گیلان گریخت. ابوالقاسم به آمل درآمد و خطبه به نام امیر خراسان کرد مدت هفت ماه هم تحت حمایت سپاه خراسان در طبرستان حکمرانی کرد اما در مطالبه خراج چندان سختگیری ورزید که مایه ناخرسندی و شکایت عام شد. درین بین حسن بن قاسم در گیلان نیرویی فراهم آورد و با لشکری از گیل و دیلم به آمل وارد شد. این بار ابوالقاسم جعفر به گیلان گریخت و داعی در آمل استقرار یافت و فرمانروایی او برخلاف حکمرانی ابوالقاسم جعفر مورد تأیید و پشتیبانی مردم ولایت واقع شد.

داعی صغیر در خارج شهر برای خود کوشکهای رفیع ساخت و خاصان و سرکردگان سپاه راهم واداشت تا همانجا در ناحیه مصلی برای خود خانه‌سازی کنند و بدینگونه با الزام به توقف در داخل شهر، مایه زحمت مردم نشوند. ابوالحسین احمد که همچنان صاحب جیش داعی بود به اشارت او به تهدید اسپهبد شروین پرداخت و در دنبال لشکرکشی وی ملک العجبال قبول کرد خراجی را که در عهد

داعی اول به خزانه علویان می پرداخت ازین پس نیز پردازد و بدینگونه حسن بن-قاسم در طبرستان موفق به تأمین صلح و وحدت گشت. حکومت وی در طبرستان ظاهراً عدالت و رفاه بی سابقه‌یی را که طبق معمول خشونت و قساوت چاشنی آن بود برقرار کرد. در عین حال اشتغال به امر حکومت وی را از رسیدگی به مظالم و صرف وقت در فقه و علم هم مانع نمی آمد.

چندی بعد بین وی و پدرزنش اختلاف پدید آمد و ابوالحسین به گیلان نزد ابوالقاسم جعفر رفت و هردو برادر با توطئه‌یی که برضد داعی با عمال بخارا کرده بودند با لشکری از گیل و دیلم روی به آمل نهادند. داعی که از جانب خراسان نایمن بود به اعتماد صلحی که با ملک الجبال داشت به نزد وی گریخت اما او برخلاف انتظار وی را گرفت و بند بر نهاد و بهری فرستاد، به نزد علی بن وهسودان که در آن زمان از جانب خلیفه ولایت ری داشت. علی بن وهسودان داعی را به قلعه الموت فرستاد و فقط وقتی علی در ماجرائی به قتل آمد فرار وی از آن قلعه ممکن شد (ح ۳۰۶). این بار داعی در گیلان به جمع آوری قوا پرداخت و به کمک لیلی بن نعمان و دیلمان وی دوباره بر طبرستان مستولی گشت. پسران ناصر به جرجان فرار کردند و هرچند ابوالقاسم جعفر از آنجا به گیلان رفت ابوالحسین احمد با داعی کنار آمد و به وی پیوست و بالاخره در طبرستان دوباره امنیت و آرامشی حاصل گشت. درین میان داعی سردار خود لیلی بن نعمان را که حکومت جرجان داشت برای تسخیر نیشابور فرستاد و وی در خراسان کروفری کرد اما به قتل رسید (ربیع-الاول ۳۰۹) و قتل او ظاهراً در نزد بعضی سرکردگان دیلم به تحریک داعی و سوء قصد او در حق لیلی تلقی شد چرا که لیلی بن نعمان چندسالی قبل از آن، توطئه وی را برضد اطروش خنثی کرده بود. به هر حال بعد از لیلی، برادرزاده اش سرخاب بن وهسودان سرکرده سپاه دیلم شد و در هجوم سیمجور دواتی به جرجان، داعی وی را با لشکری به یاری ابوالحسین احمد که امارت آنجا را داشت فرستاد. سرخاب هرچند به یاری دیلمان خویش سیمجور را منهزم کرد لیکن سرانجام، از سقوط جرجان (ذی حجه ۳۱۰) نتوانست جلوگیری کند و در استرآباد از غصه مرد. پسر عم وی ماکان بن کاکی که از جانب جنگجویان دیلم به سرکردگی گزیده شد به زحمت و با مذاکره توانست جرجان را دوباره به قلمرو داعی برگرداند [۸۸] مع هذا تحریکات دایم بین پسران ناصر از اسباب تزلزل قدرت داعی بود و ظاهراً به اشارت آنها و

مخصوصاً ابوالقاسم جعفر بود که در گرگان توطئه‌ی به‌وسیلهٔ سران گیل برضد داعی انجام شد و هروسندان داعی مرداویج و از سرکردگان قوم در آن نقشی مؤثر داشت داعی چون از ماجری واقف شد به‌گرگان آمد و با قتل هروسندان و برخی دیگر از رؤساء گیل و دیلم فتنه را فرونشاند.

چندی بعد محمدبن صعلوک که از مدتی پیش ولایت ری را از جانب نصرین احمد امیرسامانی داشت به‌دنبال بیماری که پیدا کرد نامه به‌داعی نوشت و از او و ماکان کساکی درخواست تا به‌ری آیند و آنجا را تسخیر نمایند. باری چون داعی همراه ماکان و سپاه خود عزیمت ری کرد، محمدبن صعلوک از ری بیرون آمد و بین راه در دامغان وفات یافت. داعی هم عمال سامانی را از ری بیرون راند و بر قزوین و ابهر و زنجان هم استیلا یافت. درین میان امیرنصر به‌اشارت خلیفه لشکری به‌فرماندهی اسفاربن شیرویه جهت تهدید و تسخیر جرجان و طبرستان فرستاد و ظاهراً همین نکته داعی و سردارانش ماکان را واداشت تا از حدود ری به‌جانب طبرستان عزیمت کنند. خاصه که ظاهراً در همین ایام ابوالقاسم و ابوالحسین هم در گیلان برضدوی متحد شده بودند و ماکان نیز پنهانی با آنها هم‌دست بود. به‌هر حال در برخوردی که نزدیک ساری با سپاه اسفار رخ داد سپاه داعی منهزم شد و هزیمت آنها چنانکه از روایات برمی‌آید تا حدی عمدی بود و ظاهراً این عمد از آنجا ناشی بود که داعی یاران خویش را بر التزام عدالت و پیروی شریعت وامی‌داشت از غارت و تجاوز و شرب خمر منع می‌کرد و آنها به‌همین جهت از وی دل‌خوش نبودند. در دنبال همین هزیمت بود که داعی هم به‌جائی نامعلوم فرار کرد (۳۱۶) و ظاهراً به‌دست مخالفان کشته شد [۸۹].

با هزیمت و کشته شدن داعی صغیر، اسفاردیلمی بر جرجان و طبرستان و ری و قزوین تا زنجان و ابهر استیلا پیدا کرد و دوباره قلمرو علویان به‌دست سامانیان افتاد. چیزی که موجب انحطاط و سقوط قدرت آنها شد اختلافات خانگی و توسل آنها به‌سرکردگان طوایف بود. مخالفت‌هایی که از جانب اولاد ناصر، حتی ابوالحسین احمد که پدرزن این آخرین داعی بزرگ زیدی بود، برضد او اظهار می‌شد چندین بار سرکردگان گیل و دیلم را به‌بیعت با این مدعیان واداشت اما قدرت این مدعیان ملعبهٔ سرکردگان بود. چنانکه بعد از داعی هم هرچند تعدادی از اخلاف به‌حمایت و الزام این سرکردگان با عنوان داعی مدعی امامت شدند لیکن قدرت زیدیه در

طبرستان دیگر بار تجدید نشد و سرکردگان گیل و دیلم که بعضی از آنها از همان دوران داعی صغیر با دربار بخارا مربوط شده بودند بعدها خود داعیه استقلال پیدا کردند و هرچند به سبب محبوبیت و نفوذ بالنسبه عمیقی که علویان از مدتها قبل در بین طوایف گیل و دیلم پیدا کرده بودند، در سرزمین دیلم یک سلاله دیگر از علویان چندی قدرت یافت لیکن دعوت این داعیان در ولایت دیلم هرگز آن جاذبه را که به احیاء نهضت زیدیه منجر شود، در نزد افراد و رؤساء گیل و دیلم پیدا نکرد و نقش این ائمه و داعیان زیدی در حوادث اعصار بعد تأثیر قابل ملاحظه‌یی نبخشید — هرچند نام بعضی از آنها در حوادث آن اعصار انعکاس یافت.

در بین طوایف گیل و دیلم تا مدتها بعد نهضت زیدیه هواخواهان جدی داشت. در واقع جمعی ازین جماعت در هوسم محلی در نواحی شرقی گیلان، به حدود رودسر، که سالها پیش سیدناصر کبیر قبل از خروج خویش یکچند در آنجا به نشر و تعلیم مذهب زیدیه پرداخته بود و پیروان او درین زمان به نام ناصریه خوانده می‌شدند، با نواده برادر او، ابوالفضل جعفر بن محمد معروف به سید ایض بیعت کردند (۵۳۲ هـ) و او به نام الثائرفی الله داعیه خروج یافت. با آنکه هر سه حمله‌یی که او هر بار با تعبیه مقدمات تازه، برای تسخیر آمل کرد، در استخلاص قطعی طبرستان و اعاده حکومت زیدیه در آن سرزمین با شکست مواجه شد وی همچنان امارت خود را در هوسم و نواحی مجاور حفظ کرد. بعد از وی (۵۳۵ هـ) ظاهرآبه دنبال بعضی اختلافات مذهبی که بین ناصریه و جماعت قاسمیه از زیدیه که اتباع حسن بن قاسم بودند پیدا شد نقیب ابوعبدالله محمد پسر حسن بن قاسم، که در آن ایام در بغداد نقابت سادات داشت و نزد معزالدوله دیلمی فوق‌العاده معزز بود به دعوت قاسمیه دیلم و برخلاف میل معزالدوله به بلاد دیلم آمد (۳۵۳ هـ) و در هوسم با لقب المهدی لدین الله والقائم بحق الله به نشر دعوت زیدی پرداخت. حتی در صدد تهیه سپاه برای غزو در ثغور روم هم برآمد و کوشید تا در اقامه حدود رسم داعیان زیدی را احیاء نماید. امیر کا پسر سید ایض که امارت زیدیه را درین حدود حق خود می‌دانست با او به مخالفت برخاست. وی ابوعبدالله را در قلعه‌یی توقیف نمود اما چون با مخالفت عام اهل ولایت که به حمایت او برخاستند مواجه شد او را با تکریم و اعتذار آزاد کرد و حتی خواهر خود را نیز بدو تزویج نمود. با اینهمه چند ماه بعد که ابوعبدالله بیمار شد و درگذشت (۳۵۹) وفات او به دسیسه

امیرکا که گفته شد به وسیله خواهرش او را مسموم کرده بود منسوب گشت [۹۰]. امیرکا هم در هوسم با مخالفت ابو محمد الناصر که خواهرزاده ابو عبدالله و مدافع طریقه او بود مواجه شد و به قتل آمد و بعد از آن مدعیان امارت زیدیه در هوسم اکثر با آل بویه یا آل زیار مربوط و احیاناً وسیله اغراض آنها بودند و به همین سبب زیدیه هوسم غالباً شاهد منازعات دایم بین ناصریه و قاسمیه بودند. بالاخره چندی بعد ابوالحسن احمد هارونی از اعقاب زید بن حسن (ع) که از اکابر علماء زیدیه عصر خویش و از اصحاب قاضی عبدالجبار معتزلی بود به دعوت هواداران خویش در دیلمان خروج کرد (۳۸۰ هـ) و خود را المؤید بالله خواند و دعوت او را به قول ابن اسفندیار «جمله گیل و دیلم اجابت کردند» [۹۱] اما قدرت او در واقع از حدود هوسم و گیلان تجاوز نکرد و غالباً اختلافات بین ناصریه و قاسمیه موجب تزلزل و تضعیف قدرت او در هوسم نیز می شد. بعد از وی (ح ۴۲۱ هـ) برادرش ابوطالب یحیی با عنوان الناطق بالله امارت یافت اما فرمانروایی او ظاهراً طولی نکشید و بعد از برادر «یکسال تمام برنیامده» او نیز درگذشت [۹۲] و به هرحال امارت زیدیه در دیلم و گیلان هم مثل امارت آنها در طبرستان قربانی منازعات خانگی و اختلافات مذهبی شد خاصه که این بار، برخلاف گذشته ظاهراً علاقه عامه هم در حمایت و تأیید آنها کاستی پذیرفته بود. اینکه غلام خدمتگاری به نام عمیر، توانست بر ضد مولای خود سید ابوطالب معروف به «الثائر» فتنه بی راه بیندازد و «مردم گیلان بدو جمع شدند و سید را باز گذاشتند» [۹۳] این ضعف و تزلزل اعتقاد عامه را در حق آنها نشان می دهد. به همین سبب حتی غلبه بعضی داعیان یا مدعیان رهبری، در ادوار بعد هم، نتوانست استمرار مذهب «زیدیه» را در این نواحی تضمین کند. طریقه اسمعیلی و مذهب امامی که از عهد ناصر کبیر فعالیت تبلیغی آنها قابل ملاحظه شده بود نقش عمده‌یی در تضعیف مذهب زیدیه درین نواحی داشت.

کشمکش‌های طولانی بین علویان طبرستان با طاهریان و سامانیان که بر سر قدرت و حق فرمانروایی روی می داد در واقع، انعکاسی از کشمکش‌های دیرینه شیعه و سنی بود که در مسأله خلافت و امامت که حق فرمانروایی حکام از آن

ناشی است دیدگاه‌هاشان از هم فاصله داشت و در عین حال با طرز تلقی خوارج که در نواحی سیستان تا حدی محرک نهضت‌های ضد خلافت بودند نیز مغایر بود و بدینگونه در طی این سالها در بین مذاهب متداول در ایران نظرگاه‌های شیعه و خوارج در ایجاد کشمکش‌هایی که حدود قدرت و سلطان خلیفه را در معرض پرسش قرار می‌داد محرک عمده حوادث عصر بود و سایر فرقه‌ها هم که اختلافات آنها با مسائل اعتقادی مربوط می‌شد غالباً به نحوی با طرز تلقی خاص این مذاهب از مسأله خلافت ارتباط می‌یافت و هر یک به نحوی با فرقه‌ی از اصحاب این مذاهب می‌پیوست.

در دوره‌ی که تحریکات ضد عباسی در ایران اوج می‌گرفت و در سرزمینی با نژادها و آرمانهایی بسیار گونه‌گون پیدایش این مذاهب که ناشی از برخورد وجدان‌ها و تفاوت دیدگاه‌ها بود البته نمی‌توانست پیش نیاید. درست است که زندگی عادی روزانه مردم این مناقشات را تدریجاً رها می‌کرد و برای درگیری با آنها همواره شوق و حرارتی یکسان نشان نمی‌داد اما در هر لحظه پیدایش دعوتگران پرشور می‌توانست آتش‌های زیر خاکستر را در قلوب اصحاب مذاهب دوباره تیز کند و اختلافات را به انقلابات تازه—وگرچند نه‌چندان پایا—تبدیل نماید. در پایان این انقلابات هم آنچه به نام مذهب عامه غلبه می‌یافت و استمرار خلافت عباسیان را درین عصر تضمین می‌کرد هرچند این مذاهب را محدود می‌نمود و بعضی فرقه‌های افراطی را تا حدی از بین می‌برد اما خود آن چیزی از آنها را هم جذب می‌کرد و با پرسش‌های تازه روبرو می‌شد که باز جواب آنها به طرز تلقی از مسأله خلافت مربوط بود.

ازین قرار، مسأله خلافت که قیام‌های دایم فرقه‌های شیعه و خوارج را درین سالها موجب استمرار شورش‌های مکرر در قلمرو خلفای عباسی می‌ساخت نه فقط منشأ عمده ظهور این مذاهب و فرقه‌ها بود بلکه با بسط و توسعه فکر استقلال‌جویی در بین امراء تابع یا غیرتابع بغداد، مسأله قدرت سلطان و حدود اختیار امراء در قلمرو خویش نیز به طرز تلقی ازین مسأله ارتباط می‌یافت چنانکه دولت علویان در طبرستان بر پایه عقاید زیدیه دایر بر ضرورت خروج و قیام امام بر خلیفه جایز به وجود آمد و دولت طاهریان بر الزام طاعت نسبت به خلیفه‌ی که به اعتقاد آنها اولی الامر بود و اینکه قدرت امارت خود آنها فقط از همین التزام طاعت نسبت

به خلیفه ناشی می‌شد مبتنی بود و درگیری آنها با زیدیه هم بر همین معنی مبتنی بود.

البته خلافت که در عهد راشدین بر بیعت اهل حل و عقد از صحابه و التزام سیرت رسول خدا مبتنی به نظر می‌آمد در عهد اموی که شیوه آنها رضای تابعین صحابه و بسیاری از اهل حل و عقد در جامعه اسلامی را تأمین نمی‌کرد غالباً مبتنی بر تعیین جانشین از جانب خلیفه حاکم می‌شد و بدینگونه خلیفه لاحق که به وصیت و تعیین خلیفه سابق در دمشق به امارت می‌نشست دیگر برخلاف راشدین خلیفه رسول خدا محسوب نمی‌شد خلافت او نوعی سلطنت موروثی بود و بعد از عهد اموی هم این شیوه در نزد عباسیان همچنان دوام یافت و هر دو خاندان ظاهراً در دمشق و بغداد تحت تأثیر سنت‌های ایرانی شیوه فرمانروایی ملکان سلکای ساسانی را پیش گرفتند و از سادگی و بدات عربی تدریجاً دور شدند و بالاخره دربار خلیفه هم در دمشق و بغداد آداب و تشریفات شبیه به آنچه در تیسفون و بیزانس معمول بود به وجود آورد که با آنچه در عهد راشدین در مدینه معمول بود فاصله بسیار داشت.

خلیفه مدینه هم که فقط در آنچه به رهبری جامعه اسلامی و اجراء حدود و احکام قرآنی در نزد مسلمین مربوط می‌شد جانشین رسول خدا بود و تصرف در این احکام و حدود هم از حد قدرتش خارج بود قدرتش در التزام کتاب و سنت محدود می‌شد و با انقطاع وحی که رحلت رسول موجب آن گشت خلیفه رسول کاری جز نظارت در حسن اجراء آنچه رسول خدا تشریح کرده بود نداشت. اما همین امر هم به حکم آنچه از اشارت قرآن کریم در الزام طاعت از اولی الامر استنباط می‌شد اطاعت او را در اعتقاد عامه مسلمین در ردیف طاعت از خدا و رسول بر کافه ناس الزام می‌کرد و با توسعه فتوح اسلامی عنوان امارت مؤمنان در رهبری جنگها وی را در مرتبه فرمانروایی واقعی دنیای اسلام که دایم در حال توسعه بود قرار می‌داد.

ازین رو عنوان امیرالمؤمنین که شیعه آن را خاص علی بن ابی طالب (ع) دانند [۹۴] استعمالش در مورد دومین خلیفه متضمن اشارت به نقش وی در جنگهای مربوط به فتوح بود، و بعدها تداول آن در مورد امویان و عباسیان، از خلفای بعد از عهد راشدین فرمانروایانی به وجود آورد که امارت آنها بر مؤمنین در ظاهر امارت بیعت و در باطن امارت غلبه بود و به هر حال صبغه اسلامی آن فقط



تشریفات ظاهری بود، حقیقت آن با طرز امارت کسی که می‌بایست جانشینی رسول خدا را در اجراء حدود و احکام الهی به‌عهده گیرد فاصله بسیار داشت.

بدینگونه استقرار دربار و دیوان و خطبه و سکه در فرمانروایی امویان و عباسیان تدریجاً سلطنت انقراض یافته غیر اسلامی را دوباره در قدرت این‌گونه خلفاء جهانجوی احیاء کرد و اینکه بعدها در بیزانس معاویه را اولین «ملک» در عالم اسلام خواندند و عبدالملک بن مروان در سکه‌یی از خود با عنوان خلیفة الله یاد کرد و آنچه را ابوبکر از قبولش ابا کرد و ظاهراً آن را متضمن دعوی سلطنت پنداشت و رد نمود، وی به‌طیب خاطر پذیرفت [۹۵] نشان می‌دهد که با خاتمه خلافت راشدین فرمانروایانی که در دمشق و سپس در بغداد بر مؤمنان امارت «بالفعل» داشتند در واقع خود را پادشاه مسلمین می‌پنداشتند و ازین حیث بین سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی و عبدالله مأمون خلیفه عباسی تفاوتی وجود نداشت [۹۶] ازین رو خلیفه به‌حفظ قدرت در قلمرو امارت بیش از نظارت در اجراء حدود و احکام می‌اندیشید و برای حفظ این قدرت — که تدریجاً فقط اسمی بود — خود را ناچار دید در ولایات دوردست فرمانروایی محلی را در سلاله‌هایی که غالباً غیر از جزیی هدیه‌یی به‌نام خراج و مختصر اظهار طاعتی به‌صورت تشریفات خطبه و سکه چیز دیگری از آنها عاید خلیفه نمی‌شد موروثی کند و بدینگونه عنوان خلافت، عده‌یی پادشاهان مقتدر را تحت فرمان اسمی یک نوع «امپراتور» فاقد قدرت قرار داد و با خاتمه دوران خلافت مأمون و معتصم قدرت خلیفه به‌صورت عنوانی تشریفات درآمده که از جمله در آنچه به‌دنیای ایران مربوط می‌شد امراء ولایات آن بعضی مثل طاهریان و سامانیان خود را نسبت به آن تا حد بیشتری مطیع و تابع نشان می‌دادند و بسیاری مثل صفاریان و آل زیار و آل بویه در اظهار طاعت نسبت به آن چندان صادق نبودند.

به‌هرحال در آنچه به‌اصل مسأله خلافت مربوط می‌شد عامه مسلمین که خلیفه عصر را اولوالامر مفترض الطاعه می‌دیدند عباسیان را هم که از خاندان هاشمی بودند مثل امویها که هم از قریش محسوب می‌شدند در جانشینی رسول خدا دنباله خلفاء راشدین تلقی می‌کردند، در طرز حکومت آنها به‌خود اجازه اعتراض نمی‌دادند و استقرار آنها را در خلافت منشأ حق رهبری آنها و ضرورت طاعتشان را ناشی از عقد بیعت با آنها می‌دانستند. این لزوم اطاعت از امر اولوالامر را هم در مورد

عمال و حکام محلی که از جانب خلیفه نصب می شدند نیز امر قطعی و تخلف ناپذیر تلقی می نمودند و قدرت این حکام و فرمانروایان محلی را مادام که نسبت به خلیفه وقت اظهار طاعت نمایند و با عهد و منشور وی به ولایت و حکومت آیند از حق رهبری خلیفه ناشی می دیدند و در آنچه به جبایت خراج و جمع صدقات (زکات) و استقرار صلح و حرب و اجراء احکام و حدود ارتباط داشت تخطی از احکام و اوامر آنها را در حکم تجاوز از امر اولی الامر مفترض الطاعه و در ردیف خلع طاعت از جانشین رسول خدا و عدول از فحوای حکم قرآن کریم درین باب می شمردند.

این گروه که در آن زمان شامل بیشترین مسلمان می شد خود را سنی و اهل سنت می خواند و در آنچه به عقاید و اعمال دینی مربوط می گشت، بیش از هر چیز به کتاب و سنت تمسک داشت اما تمسک به قیاس را در آنچه به فروع و فقه مربوط می شد و در نزد اصحاب امام ابوحنیفه رایج بود متضمن خروج از شمول عنوان اهل سنت در مورد آنها نمی دید. به هر حال این جماعت نسبت به گروه های دیگر که صلاحیت رهبری خلیفه عصر و حتی خلفای گذشته را در معرض رد یا سؤال قرار می دادند و در اصول و فروع دین معیارهایی دیگر هم برای آنها مطرح بود به چشم اهل بدعت می دیدند و چون بر وفق پندار خویش اقوال و افعال آنها را موجب بروز افتراق در امت و ظهور و هن در قدرت اسلام می دیدند در مبارزه با آنها همواره جانب خلیفه وقت و دستگاه رهبری حاکم را مراعات می نمودند.

در عین حال بین خود این جماعت هم در مسائل مربوط به اصول و فروع پاره بی اختلافات وجود داشت اما این اختلافات تا حدی نبود که وحدت آنها را متزلزل سازد و آنها را از شمول تسنن و اخوت اسلامی خارج نماید. ازین رو با وجود اینگونه اختلافات گروه های مختلف آنها همدیگر را تکفیر یا تفسیق نمی کردند [۹۷] و عوام آنها نیز جز به ندرت و آن هم به تحریک ریاست جویان با یکدیگر به نزاع نمی پرداختند، در صورتی که با گروه هایی که نزد آنها اهل بدعت خوانده می شدند و درین ایام تحت عنوان خوارج و روافض مورد تعقیب خلفا و ارباب قدرتهای محلی بودند از اظهار خصومت خودداری نداشتند و حتی در مواردی هم که آن گروه ها در حال شورش و قیام بر ضد خلیفه وقت نبودند بین آنها با اهل سنت آشتی و توافق واقعی غیر ممکن بود.

اختلافات داخلی اهل سنت در فروع مربوط به مسائل فقه بود که در استنباط

احکام بین آنها مکتب‌های مختلف به وجود آمده بود و درین عصر که در ایران قدرت واقعی حکومت در دست اسراء ولایات بود لاقلاً چهار مذهب فقهی عمده در بین تمام اهل سنت رایج بود و پیروان آنها به نام فقهای خویش حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی خوانده می‌شدند. مذهب ظاهری منسوب به داود بن علی اصفهانی هم ملحق به این مذاهب چهارگانه بود و اختلافات این مذاهب در نزد ائمه سنت چندان مایه افتراق محسوب نمی‌شد و هیچ‌یک را در شمول در تسنن و در التزام از کتاب و سنت محل تردید نمی‌ساخت.

در اصول عقاید هم اظهار عکس‌العمل در برابر مقالات معتزله و ابراز مخالفت با عقاید خوارج و روافض نقطه مشترک تمام اهل سنت از اصحاب حدیث و اصحاب رأی بود [۹۸] و درین باب بین آنها همه جا توافق تام دیده می‌شد. درین مباحث اصحاب رأی پیرو طریقه ابومنصور ماتریدی بودند و اصحاب حدیث مخصوصاً شافعی‌ها پیروان اشعری. از جمله در عراق و فارس و جبال درین ایام مذهب کلامی رایج طریقه اشعری بود و در خراسان و ماوراءالنهر طریقه ماتریدی [۹۹]. البته هر دو طریقه در مخالفت با معتزله توافق داشت و در لزوم مبارزه با خوارج و روافض هم بین آنها اختلاف نبود. به علاوه اهل سنت و جماعت همه جا نسبت به صحابه قائل به لزوم تکریم و ترضیه و همه جا نسبت به مقالات کسانی که سب و طعن صحابه را تجویز می‌کردند مخالف و منکر بودند. مع هذا در تکفیر خوارج و روافض اصرار آنها ظاهراً بیشتر از آن رو بود [۱۰۰] که آنها هم اهل سنت را تکفیر می‌کردند و از طعن و سب در حق صحابه خودداری نداشتند.

در بین کسانی که در تکفیر صحابه و اظهار عصیان نسبت به خلیفه وقت فعل و قولشان مورد نفرت و اعتراض عامه مسلمین واقع شد خوارج را باید نام برد که درین ایام از صورت یک جریان مذهبی تقریباً به شکل یک جریان آشوبگری تبدیل شده بود. در مسأله خلافت و آنچه به امر رهبری امت مربوط بود خوارج قولی مخالف با اعتقاد شیعه [۱۰۱] و در عین حال مغایر با عامه اهل سنت اظهار می‌کردند.

این مذهب که از اظهار مخالفت حروریه بر امیرالمؤمنین علی (ع) و از اعتراض آنها بر امر تحکیم ناشی شد [۱۰۲] در آنچه به مسأله خلافت مربوط می‌شد مدعی بود که این امر به شخص یا طایفه‌ی ویژه اختصاص ندارد هر مسلمان

نیکوکاری می‌تواند آن را عهده‌کند و هر خلیفه‌یی که در امارت بر مؤمنان رضای جمهور را تأمین نکند و از حدود الهی انحراف جوید خلع و احیاناً قتل وی واجب خواهد بود. این مذهب که در بدو پیدایش خود از عناصر عربی خالص به وجود آمد بعدها نزد موالی هم طرفداران جدی یافت و در محدوده نژادی خاصی متوقف نماند. در عین حال طی زمان به فرقه‌های عدیده هم تقسیم گشت اما در تمام دوران اموی و قسمتی از عهد عباسی همچنان معارض سرسخت خلافت و محرک مخالفت‌های دایم بر ضد خلیفه وقت باقی ماند.

در آنچه به تاریخ ایران ارتباط دارد مخالفت خوارج با اشراف قریش و خلفاء خاندان اموی و ادعای آنها بر اینکه رهبری مسلمین به قریش و حتی به اعراب اختصاص ندارد مخصوصاً در نزد کسانی که حکومت عربی خالص اموی را ناشروع و مخالف با روح مساوات اسلامی تلقی می‌کردند از همان اول درخور پشتیبانی به نظر رسید. ازین رو مکرر بعضی فرقه‌های خوارج به دنبال شکست از سرداران اموی در نواحی بصره، به داخل ایران می‌گریختند و بارها در بلاد ایران از اهواز و کرمان و سیستان هواخواهان پیدا کردند و در قسمتی ازین نواحی سالها در عهد اموی و عباسی موجب بروز تزلزل و ناامنی شدند.

از جمله ازارقه که پیروان عربی به نام نافع بن ازرق (قتل ۶۵ هـ.) بودند یکچند از بصره و اهواز تا پارس و کرمان اکثر ولایات را تسلیم آشوب و ستیز کردند. آنها از این نواحی خراج گرفتند و در مخالفت با عمال خلیفه و کسانی که با آنها از در جنگ درمی‌آمدند همه‌گونه خشونت نشان دادند. پیروان نافع مخالفان خود را مشرک می‌خواندند و حتی اطفال آنها را مشرک و کشتنی و مخلد در دوزخ می‌شمردند [۱۰۳]. مهلب بن ابی‌صفره سردار اموی در دفع فتنه آنها بسیار کوشید و نزدیک بیست سال آنها را تعقیب نمود. قطری بن الفجائه هم که ازارقه بعد از نافع با او بیعت کردند مدتها در کازرون و شاپور فارس و یکچند در نواحی کرمان با عمال اموی درگیری داشت. بالاخره بروز اختلاف در بین ازارقه نیروی آنها را تا حدی متفرق ساخت. مهلب قطری را از کرمان بیرون راند و او در حدود ری به تاخت و تاز پرداخت و از آنجا بود که قطری ناچار همراه با تعدادی از یاران و پیروان خود به طبرستان رفت و در آنجا هم، به تهدید اسپهبد ولایت برخاست و مخالفت با اسپهبد منجر به قتل او و نابودی بسیاری از ازارقه گشت.

از سایر خوارج که در ایران تاخت و تاز طولانی و ویرانگر داشته‌اند عطویه را باید نام برد پیروان عطیة بن اسود حنفی که نجدة بن عامر (قتل ۶۹ هـ.) سر کرده نجدات خوارج وی را برای نشر دعوت به سیستان فرستاد و او در خراسان از سایر نجدات جدایی گزید و با پیروان خویش مدتها در آن نواحی موجب استمرار فتنه و آشوب گشت. همچنین پیروان حمزة بن آذرک سالها در سیستان و کرمان و قهستان و خراسان موجب شورش و آشوب مستمر شدند. حمزه که مثل ازارقه مخالفان را مشرک می‌خواند غنائم آنها را هم بر پیروان خویش حرام می‌دید ازین رو آنچه را از مخالفان به غنیمت می‌یافت می‌سوزاند و حتی دواب آنها را هم پی می‌کرد [۱۰۴]. در عین حال خطبه‌ها و نامه‌هایش آکنده از اظهار زهد و قدس و الزام تقوی و اخوت بود. از معامله‌اش با مخالفان که زنان و اطفال آنها را هم می‌کشت و از آنچه در مورد غنائم و اموال آنها انجام می‌داد گه‌گاه چنان به نظر می‌آید که غیر از سودای مذهبی محرک عمده یاران او در جنگ با مخالفان بیشتر قتل و تخریب بوده باشد که ظاهراً بیش از هر چیز دیگر مایه تشفی و التذاد نفوس آنها می‌شده است، بدینگونه از عهد خلافت هارون الرشید تا دوران امارت طاهریان، سیستان و کرمان غالباً عرصه تاخت و تاز خوارج و طعمه ویرانی و ناامنی ناشی از خشم و سودای این فرقه‌ها بود.

در ایران غیر از نهضت خوارج، مذهب اهل سنت و دستگاه رهبری عباسی با یک جریان مخالف دیگر مواجه بود که مثل آنها در صحابه طعن داشت و در مبارزه با قدرت خلیفه و نفی صلاحیت رهبری وی برای آل عباس کمتر از خوارج مایه دغدغه نبود - جریان تشیع که مبنی بر تولای امیرالمؤمنین علی (ع) بود و این تولی را هم بر الزام و تأکید رسول خدا مبتنی می‌کرد. در واقع با آنکه تولای حضرت در نزد اهل سنت هم رایج بود و امثال خلیفه مأمون و امام شافعی از اظهار آن خودداری نداشتند، در نزد اهل تشیع لازمه این تولی قول به بطلان خلافت ناشی از بیعت سقیفه بنی‌ساعده و حتی تخطئه کسانی از صحابه بود که با این اقدام حق علی یا اولویت او را در امر امامت مسلمین نادیده گرفتند.

ازین جمله شیعه امامیه که در برابر عامه اهل سنت خاصه خوانده شدند و چون در طی نزدیک دو قرن ونیم تولی سلسله اولاد علی علیه السلام را در رهبری دوازده امام معصوم دنبال کردند به اثنی‌عشریه هم نیز مشهور شدند در مسأله

خلافت مذهب خاصان صحابه و دوستان خاص اهل بیت را پیش گرفتند که با وجود «یوم غدیر» و آنچه رسول خدا آن روز در غدیر خم در باب علی (ع) به زبان آورد و با وجود تأکید و توصیه‌ی که در الزام محبت و تفضیل مرتبت وی از سخن رسول خدا نقل می‌شد اقدام اهل حل و عقد از مهاجران و انصار را در «یوم سقیفه» باطل و در حکم عدولی از نص قول رسول در باب خلافت و وصایت علی بن ابی طالب داماد و پسرعم وی تلقی می‌کردند. این عده که شیعه علی و خاصان صحابه وی را شامل می‌شد ظاهراً به استثنای سلمان فارسی همگی از اعراب خالص و کسانی چون مقداد کندی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر مدحجی بودند، و تصور آنکه مذهب شیعه از آغاز به وسیله موالی ایرانی و عناصر غیرعربی بنیاد گرفت جز توهمی بی بنیاد و عاری از واقعیت نیست [۱۰۵].

مع هذا وقوع جنگهای رده که تمام عربستان را در معرض تهدید بازگشت به جاهلیت عهد قبل از اسلام قرار می‌داد، و آغاز فتوح اسلامی که هرگونه اختلاف و افتراق بین مسلمین را مانع از توفیق و پیروزی در آن نشان می‌داد این عده از صحابه را از باب مصلحت عام به سکوت و تقیه الزام کرد و یکچند از طرح اعتراض یا ادامه جدی آن بازداشت. اما در «ثوره عام» که مقارن اواخر ایام خلافت عثمان بن عفان و همراه با طرح اعتراضاتی بر شیوه امارت او پیش آمد تعدادی از شیعه هم شرکت فعالی از خود نشان دادند و هرچند مخالفان عثمان منحصر به این جماعت نبود و عامه اهل سنت در این «ثوره» دست‌اندر کار بودند، قتل عثمان را معاویه و حزب او که «عثمانیه» و «شیعه عثمان» خوانده می‌شدند به این جماعت از شیعه منسوب کردند و تحریکات آنها که از جنگ جمل آغاز شد به محاربه صفین کشید و سرانجام معاویه را مدعی خلافت کرد - و با نیرنگ حکمت و شهادت علی و تحریکات دیگر خلافت رسول خدا به پسر ابوسفیان رسید که تا فتح مکه هرگز از عداوت با رسول خودداری نکرده بود. البته شیعه علی که در عراق مخصوصاً در کوفه اکثریت داشت از تسلیم قلبی به خلافت معاویه بن ابی سفیان و جانشینان او خودداری کرد و در تمام دوران اموی عراق یک کانون عمده مخالفت با خلافت دمشق و یک پایگاه عمده تشیع باقی ماند [۱۰۶].

با آنکه در بین فرقه‌های منسوب به تشیع قول زیدیه مبنی بر جواز امامت مفضول با وجود افضل متضمن نوعی سازش‌جویی با برخی فرق اهل تسنن بود

اکثر فرقه‌های شیعه در عراق امامت علی علیه السلام و جانشینی بلافصل وی را بر تعیین و نص مبتنی می‌شمردند و از جمله اعتقاد شیعه امامیه آن بود که مسأله امامت است از ارکان مهم دین محسوبست و لاجرم به بیعت و انتخاب قائم نمی‌شود به تعیین و تنصیص از جانب رسول خدا حاجت دارد که وی نیز بدون هیچ ابهام علی بن ابی طالب را به این عنوان تعیین کرد. این جماعت جانشینان یازده‌گانه علی را هم جملگی معصوم از زلت و منصوص از ناحیه نبوت می‌شمردند و بعد از رحلت یازدهمین امام (۲۶۰ هـ) به امامت فرزند او محمد بن الحسن (ع) که امام دوازدهم و مهدی‌قائم (عج) محسوبست قایلند. به اعتقاد امامیه استتار و غیبت مهدی‌قائم مبنی بر مشیت الهی و مصلحت امت است. ازین رو در پایان یک دوره غیبت صغری (۳۲۹-۲۶۰ هـ) که در آن مدت نواب اربعه بین امام و پیروان وی سفارت داشتند، دوران غیبت کبری آغاز شده است که پایان آن با قیام موعود منتظر و ظهور فرج الهی مقرون خواهد بود و با خروج آن حضرت دوران تازه‌یی در تاریخ گشوده خواهد شد.

مذهب امامیه خیلی زود در ایران مورد توجه و علاقه شد و ناخرسندی موالی از طرز فرمانروایی اسویان و عباسیان هم از همان آغاز، اسباب بسط و رواج آن را در بین مردم ایران آماده ساخت. این مذهب از کوفه که مستقر امارت و کانون شیعه حضرت بود، تدریجاً در ولایات جبال بین اعراب قم و ساوه و ری و سپس در بین مهاجران و موالی از اهل بیهق و طوس و مرو و جبال انتشار پیدا کرد و دعوت علویان بعضی اهل دیلم را به آن جلب کرد. مراسم غدیر و عاشورا که به عنوان رمزی از تولی و تبری در بین اهل تشیع رایج بود از طریق شیعه دیلم با تشریفات جالب همراه شد و استقرار دیلمیان آل بویه در بغداد و فارس و جبال در خیلی موارد خروج از «تقیه» را برای پیروان این مذهب ممکن ساخت. اهتمام در تعمیر و تزیین مشاهد ائمه در عراق و خراسان و ترویج رسم زیارت بقاع مشرفه شیعه نیز نشانه‌یی از سرعت انتشار مبادی و مقالات امامیه در طبقات مختلف مردم ایران گشت. این مبادی که عبارت از اعتقاد به امامت بلافصل علی بن ابی طالب (ع) بعد از رسول خدا، اعتقاد به عصمت وی و ائمه بعد از وی، و وجود نص بر توالی و ترتب آنهاست شامل قول به غیبت امام قائم (عج) و اعتقاد به آنکه محارب علی کافر و مخالف او فاسق است [۱، ۷] نیز هست و تفصیل جزئیات مقالات امامیه



در عقاید صدوق و تصحیح الاعتقاد شیخ مفید، تصویری از عقاید این مهمترین فرقه اهل تشیع را در دوره‌ی از تاریخ که با انقراض آل بویه پایان یافت طرح می‌کند و دنباله تحول و توسعه آن مجالی دیگر و رای محدوده تاریخ حاضر را الزام می‌نماید. از سایر گروه‌های منسوب به تشیع درین دوره از تاریخ ایران دو فرقه دیگر نیز نقش قابل ملاحظه داشته‌اند—زیدیه و اسمعیلیه. ازین دو فرقه زیدیه گرایش معتزلی داشته‌اند و اسمعیلیه ظاهراً تحت تأثیر فلسفه‌های گنوسی و نوافلاطونی بوده‌اند. اما در آنچه به تاریخ ایران مربوط است فعالیت سیاسی آنها اهمیت خاص داشته است.

زیدیه منسوب به زید بن علی بن الحسین (ع) بوده‌اند و هرچند بعضی فرقه‌های آن طایفه نیز مثل سایر اهل تشیع از تکفیر صحابه و طعن در عثمان خودداری نداشت اکثر آنها در مسأله امامت اعتقادشان با قول اهل سنت و جماعت نزدیک بوده است. زیدیه امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌دانسته‌اند از این رو خلافت ابوبکر و عمر را مستوجب اعتراض نمی‌دیده‌اند. در مورد عثمان هم طعن و تکفیری که بعضی از آنها روا می‌دانسته‌اند بیشتر به خاطر انحرافهای او از سنت رسول خدا بوده است نه از بابت بیعت و نقش خلافت او. صحابه حاضر در سقیفه را هم در ترك اصلح و افضل قابل تخطئه می‌دیده‌اند اما این اقدام را مستوجب تکفیر آنها نمی‌دانسته‌اند. زیدیه در مورد امام است شرط عصمت را الزام نمی‌کرده‌اند به علاوه، هم این امر را که دنیا می‌تواند در بعضی ادوار از امام خالی باشد قابل قبول می‌دیده‌اند و هم وجود چند امام را که احیاناً متعارض نیز باشند در زمان واحد بلامانع می‌یافته‌اند. امامت را هم به نص و تعیین وارث مربوط نمی‌دانسته‌اند از علویان فاطمی هر کس را در راه دعوت به دین حق اسلحه به دست گیرد و خروج کند اگر عالم و پرهیزگار باشد شایسته عنوان امامت می‌شمرده‌اند [۱۰۸].

زید بن علی نواده امام حسین علیه السلام و اولین کس از اولاد وی بود که بعد از واقعه طف (محررم ۶۱ هـ) برای برانداختن خلافت اموی قیام مسلحانه کرد. وی بر خلیفه وقت هشام بن عبدالملک خروج نمود (۱۲۲ هـ)، او را به پیروی از کتاب و سنت خواند و از وی خواست رد مظالم کند و حق ضعفا را رعایت نماید. در کوفه پنهانی به نشر دعوت و اخذ بیعت پرداخت و گویند بیش از پانزده-

هزار تن از اهل آن شهر با او بر ضد خلیفه پیمان کردند اما قیام او به سبب اهمال هوادارانش به شکست و قتل او انجامید. پسرش یحیی بن زید هم که از بیم یوسف بن عمر والی عراق و قاتل زید به خراسان افتاد چند سال بعد در زمان خلافت ولید بن یزید در حدود جوزجانان بر وی خروج کرد. اما خود و یاران معدودش کشته شدند (۱۲۶ هـ) و از قیام خونین آنها تزلزلی در فرمانروایی قوم رخ نداد [۱۰۹].

با آنکه زیدیه بعد از زید و یحیی باز در چندین قیام دیگر بر ضد بنی امیه شرکت کردند نمایانترین کارشان قیام سیدحسن بن زید بر طاهریان و ایجاد امارت علویان در طبرستان بود (۵۲۵ هـ). سلسله زیدیه هم که در یمن به وجود آمد از نهضت زیدیه طبرستان نشأت گرفت. قاسم الرسی که اخلاف او نهضت زیدیه را در یمن رهبری کردند، در بین سایر آثار خویش کتابی هم در رد ابن المقفع دارد، که شامل اطلاعاتی در نقد آراء زنادقه و مانویه است و صبغه تعلیم معتزله هم در آن پیدا است [۱۱۰]. زیدیه که در فروع مسائل بیشتر از سایر فرقه‌های شیعه به اهل سنت نزدیک بوده‌اند در اصول به مبادی معتزله گرایش داشته‌اند و گویند خود امام زید هم با واصل بن عطا از بنیانگذاران این طریقه مربوط بوده است [۱۱۱].

اما فرقه اسمعیلیه که به سبب قول به تأویل در آیات و احکام باطنی و همچنین به جهت مخالفت با ظواهر آداب منسوب به الحاد و اباحه بود، ظاهراً از بدو پیدایش در برخی بلاد ایران از جمله ولایات فارس و جبال و ری و طبرستان تعدادی هواخواهان یافت و بقایای مذاهب ثنوی درین نواحی به دعوت آن جلب شد. داستان کمک مالی و تأیید فکری جدی و صمیمانه‌ی هم که یک کاتب فیلسوف مآب، نامش محمد بن الحسن، معروف به دندان (دیدان؟) در نواحی کرج ابی دلف به بنیانگذار تبلیغات آن کرد، آنگونه که از اشارت مؤلف کتاب الفهرست برمی آید، نقش شعوبیه و مخالفان دولت عرب را در طرح مبادی آن قابل ملاحظه نشان می‌دهد و ظاهراً قول مخالفان که با طرز تعبیر خاص خویش دعوت این فرقه و رواج آن را به مجوس و ثنویه منسوب داشته‌اند به کلی با واقع مغایرنباید باشد و قول به حلول و تناسخ که از آنها منقول است نیز ارتباط آنها را با اینگونه فرقه‌ها که بابکیه و مقنعه و سنبادیه هم از آنجمله بوده‌اند قابل تأیید نشان می‌دهد.

دعوت این فرقه که دسته‌ی از اهل تشیع تلقی می‌شد و با آنکه امامیه مخصوصاً بر آنها طعن داشتند و از آنها تبری می‌کردند نزد اهل سنت عمداً با

آنها از یک مذهب محسوب و منسوب می‌شدند در آنچه تعلق به‌مسأله امامت دارد مبنی برین قول بود که در توالی ائمه اهل بیت بعد از امام جعفر بن محمد الصادق (ع) امامت که در عهد حیات او منتقل به پسر ارشدش اسمعیل شده بود به پسر او محمد بن اسمعیل انتقال یافت و هرچند این فرقه در پاره‌یی جزئیات مربوط به این انتقال اقوال متفاوت دارند، به سبب قول به امامت اسمعیل و اخلاف وی به اسمعیلیه موسوم شدند اما در دعوت به این قول و نشر این تعلیم مبادی و عقایدی در اقوال آنها راه یافت که مذهب آنها را از سایر فرق شیعه جدا کرد و به الحاد و اباحه و قول به نسخ شریعت، منجر گشت.

محمد بن اسمعیل که سبیه و اسمعیلیه بدو منسوبند بنابر مشهور عامل عمده توقیف و حبس عم خویش حضرت موسی الکاظم (ع) هفتمین امام مفترض الطاعه شیعه اثناعشری بر دست هارون الرشید خلیفه عباسی گشت اما خود او نیز چندی بعد از جانب خلیفه مورد سوءظن و تعقیب واقع شد و ناچار به حدود ری و دماوند گریخت و تا پایان عمر (ح ۱۹۸ هـ) در آنجا به نشر دعوت تازه‌یی پرداخت که متضمن قول به تأویل باطنی در احکام و آیات بود. پیروان وی در تقریر دعوت وی که نزد آنها امام مکتوم والمستور من اهل البیت خوانده شد قول به امام ظاهر و امام مستور را عنوان کردند که به اعتقاد آنها وقتی امام ظاهر باشد شاید که داعیانش مستور باشند و چون او مستور باشد باید که دعوتگران او ظاهر باشند و به نشر دعوت او پردازند [۱۱۲].

چون با اختفاء محمد بن اسمعیل در نواحی ری اقامت اسمعیلیه وارد مرحله استتار شد ائمه این فرقه طی چند نسل ائمه مستور خوانده شدند اما داعیان آنها همه جا در جبال و عراق و مصر و مغرب به نشر دعوت اهتمام کردند. این ائمه که تعدادشان در توالی امامت مورد ادعای خویش شامل محمد بن اسمعیل، پسرش جعفر بن محمد و نواده‌اش محمد بن جعفر می‌شد در زبان داعیان و پیروان خویش به نحو اسرارآمیزی امام رضی، امام وفی، و امام تقی خوانده شدند. دعوت آنها هم هرچند در جبال و عراق و خراسان طرفدارانی یافت اما در مغرب و مصر زمینه انتشاری مساعدتر به دست آورد و به تأسیس دولت فاطمی در مصر منجر گشت (۲۹۷ هـ) که ظهور وی دوره ستر ائمه را پایان داد و قدرت خلفای فاطمی در مصر قدریجاً به طوری مایه تهدید خلافت عباسی گشت که خلیفه و طرفدارانش سعی در

قهر و قتل آنها را لازم دیدند و نه فقط در محضرهایی که به امضاء فقهاء و ائمه و سادات بزرگ بغداد به وسیله آنها نشر شد نسب امام فاطمی مصر را که مدعی انتساب به محمد بن اسمعیل بود مورد طعن ساختند بلکه تمام اسمعیلیه را تحت عنوان قرمطی که در واقع یک فرقه افراطی آن گروه بود، نزد عامه مسلمین منفور و مایه وحشت نشان دادند.

این فرقه اخیر که در تاریخ ایران مخصوصاً در عهد سامانیان و غزنویان نام آنها به شدت مورد نفرت و وحشت بود و حکام و امراء دست نشانده یا خدمتگزار آل عباس، هر فرقه مخالف و مخصوصاً هر گروه شیعه را تحت این عنوان مورد تعقیب قرار می دادند، هر چند در آغاز پیدایش خود با دعوت ائمه مستور مربوط بودند بعدها با ظهور ائمه مصر تدریجاً به یک فرقه مستقل اسمعیلی که ظاهراً قایل به ختم دور امامت با محمد بن اسمعیل و شروع دور تازه‌ی بودند تبدیل گشتند که هر چند سبعی مذهب خوانده می شدند اعمال آنها مورد تأیید امام فاطمی نبود و آنها نیز ظاهراً در محدوده ارشاد و نظارت امام فاطمی مصر باقی نماندند و با مقالات غریب و اقدامات شدید خود را به غلاة افراطی نزدیکتر نشان دادند تا به آنچه از مقالات و احوال خلفای مصر نقل می شد و آن نیز در نزد عامه اهل سنت جز بدعت و ضلال والحاد و اباحه چیزی به حساب نمی آمد.

با آنکه دعوت این فرقه در آغاز (ح ۲۶۴ هـ) به وسیله حسین الاهوازی از داعیان پرحرارت ائمه مستور در عراق شروع به نشر کرد، کسی که دعوت مخفی وی را به یک نهضت علنی تبدیل کرد حمدان بن الأشعث معروف به قرمط یا قرمطویه بود که از جانب حسین الاهوازی در نواحی واسط به نشر دعوت مأمور بود و در مدتی بالنسبه کوتاه به کمک برادرزن و شوهرخواهر خود عبدان کاتب در نواحی سواد کوفه تعداد قابل ملاحظه‌ی عناصر مخالف را از بین اعراب و نبطی‌ها به دعوت خود جلب کرد چنانکه افشاء دعوت وی در بغداد موجب نگرانی شد (ح ۲۷۸ هـ) و بدینگونه دعوتی که در اهواز (۲۶۴ هـ) و حتی در اصفهان (ح ۲۶۰ هـ) مدتها قبل از قرمطویه زمینه‌اش به وجود آمده بود به نام او مذهب قرمطی خوانده شد.

بعد از قتل وی (ح ۲۹۳) نیز داعیان جدید وی زکرویه بن مهرویه و ابوسعید جنابی که هر دو ایرانی بودند اعراب و نبطی‌های عراق را در جهت

مقاصد تازه خود، و برای ایجاد یک شورش شدید ضد سنی و ضد عربی تجهیز کردند و عناصر غیراسلامی تازه‌یی هم در دعوت خویش وارد نمودند. زکویه (قتل در ۲۹۴ هـ) در حدود شام و نواحی شمال عراق مدتی با غارت کاروانها و قطع راهها و قتل نفوس که به نام دعوت مذهبی انجام می‌شد مخالفت و عصیان خود را نسبت به خلافت عباسی و جامعه سنی عصر نشان داد. ابوسعید جنابی (قتل ۳۰۱ هـ) در بحرین و یمامه سالها موجب آزار قوافل حج و سپاه خلیفه شد و در تمام نواحی مجاور فتنه و ناامنی شدیدی به وجود آورد. پسرش ابوطاهر (وفات ۳۳۲ هـ) مکرر راه حج را به خطر افکند یک بار در موسم حج با شورشگران خویش به مکه تاخت و تعداد زیادی از حاجیان را در حرم کشت و اسیر کرد و چاه زمزم را از کشتگان انباشت حجرالاسود را هم با خزاین کعبه [۱۱۳] به غارت برد (ذی‌الحجه ۳۱۷ هـ). و فقط بیست و دو سال بعد ظاهراً به وساطت و دخالت خلیفه فاطمی مصر، فرزندان وی آن را دوباره به مسلمین مسترد کردند—و بعد از سالها حجرالاسود به مکه بازگردانده شد (ذی‌الحجه ۳۳۹ هـ).

مذهب قرمطی که اسمعیلیه هم گه‌گاه خود را از انتساب بدان تبرئه می‌کردند، در واقع ترکیبی از عقاید غیراسلامی و آرمان‌های ضد قدرت بود. صبغه مزدکی، ثنوی، و گنوسی که در آن وجود داشت آن را به شدت نزد اهل سنت منفور و مایه وحشت می‌ساخت. در تمام قلمرو عباسی مجرد انتساب بدان برای توجیه توقیف و قتل و نکال مخالفان سلاله‌های وابسته به آل‌عباس کافی به نظر می‌رسید. بدون شک تعداد قابل ملاحظه‌یی از مقالات و آداب غیراسلامی، از طریق نبطی‌های عراق و فرقه‌های غلاة وابسته به مذهب گنوسی و مجوسی، برای جلب این عناصر در تعلیم این فرقه وارد شده بود و همین نکته آن را، و همچنین سایر طبقات اسمعیلیه را، در نزد عامه مسلمین مایه وحشت و نفرت تمام می‌ساخت [۱۱۴].

از ادیان رایج در ایران باستان درین دوره عقاید یهود و نصاری همچنان مثل گذشته فعالیت و رواج سابق را تا حدی حفظ کرده بود. اما پیروان مانی و مزدک همچنان مثل عهد ساسانیان به زندگه یا اباحه منسوب بودند و فعالیت آنها

به همان سبب مخفی و زیرزمینی بود. آیین مجوس تا دو قرن بعد از سقوط تیسفون تقریباً در تمام شهرهای عمده هنوز آتشگاه‌هایش را حفظ کرده بود و در روستاها دلبستگی مردم به آیین کهن همچنان ادامه داشت [۱۱۵]. کنیسه یهود بازمانده قوم را که در شهرهای بازرگانی برای حفظ دین به انواع کسب و کار و اقسام نیرنگ و زیرکی دست می‌زد گرد خود جمع می‌کرد و آیین بودا و عیسی هم در نزد کسانی که در گوشه و کنار این سرزمین از عهد قبل از اسلام پیروان آنها بودند فعالیت خود را دوام داد. پیروان مزدک با دعوت‌های سری و با عناصر شورشی ضد خلافت یا ضد عرب مربوط می‌شد و کیش مانی هم با وجود تفرقه و تضییق مخالفان پیروان محدود خود را در داخل ایران در محدوده تعلیم سماعین (- نفوشاک) نگه می‌داشت.

درین میان آیین یهود و نصاری همچنان به همان حوزه‌هایی که در عهد ساسانیان شامل گروه‌هایی از آنها می‌شد محدود ماند. آیین یهود در خارج از حوزه قوم، البته نشر قابل ملاحظه‌ی نداشت کیش عیسی هم که در اعتقاد برخی محققان ممکن بود در آخر عهد ساسانیان معارض جدی آیین زرتشت گردد، با ظهور اسلام در همان موضعی که داشت متوقف ماند.

یهود که در پایان عهد ساسانیان تعدادی از هم‌نژادانشان از قلمرو بیزانس نیز در ایران به آنها ملحق شده بودند غیر از اهواز و همدان که از قدیم کوچ-نشین‌هاشان در آنجا بسیار بود در بلاد فارس که با تجارت سیراف و دریای هند مربوط می‌شد و در خراسان و قهستان که بر سر راه بازرگانی چین و هند واقع بود نیز تعدادشان قابل ملاحظه به نظر می‌رسید. در پاره‌ی شهرها مثل اصفهان و جرجان و کابل هم محله‌ها یا شهرک‌هایی ویژه خود داشتند که جهودانک (- یهودیه) خوانده می‌شدند و اکثر آنها در عین حال کانون فعالیت‌های بازرگانی و سودخواری نیز بود و در تمام آنها جماعات یهود با کنیسه‌های خود تابع رأس-الجالوت بین‌النهرین [۱۱۶] بودند و جز به ندرت از جانب خلفا و حکام وقت با تضییق و محدودیت مواجه نمی‌شدند. مع‌هذا در اوایل فتوح درین آنها هم مثل نصاری و مجوس تعداد قابل ملاحظه‌ی با قبول اسلام کوشیدند به مزایایی که اهل ذمه در جامعه اسلامی از آن محروم می‌ماندند دست یابند.

طوایف نصاری هم مقارن سالهای فتوح در فارس و اهواز و جبال و طبرستان

و خراسان جمعیت قابل ملاحظه‌یی داشتند. در فارس عده‌شان از یهود بیشتر بود و [۱۱۷] در قم هم تعدادشان در آن ایام قابل ذکر بود [۱۱۸]. در طبرستان می‌توانستند با مجوسی ولایت بر ضد اعراب متحد گردند [۱۱۹]. در هرات کنیسه ترسایان وجود داشت [۱۲۰] و نصارای آنجا مثل ترسایان سمرقند تابع بطریق نستوری بودند. در بخارا چنانکه از روایت نرشخی برمی‌آید در محلی که بعدها مسجد بنی‌حنظله ساخته شد کلیسای ترسایان وجود داشت [۱۲۱]. در مرو که اسقف آن جسد یزدگرد را با احترام کفن و دفن کرد تعداد نصاری قابل ملاحظه بود و در طراز تا عهد سامانیان که شهر به تسخیر امیر اسمعیل درآمد (ح ۲۸۰) مسیحیت آیین رسمی بود [۱۲۲]. مع‌هذا وجود کاتبان نصرانی در دستگاه طاهریان بدون شک مبنی بر سابقه ورود آنها در دیوان بغداد بود. اینکه در دیوان محمود غزنوی، عمادالدوله، و عضدالدوله هم کاتبان نصرانی وجود داشتند و برخی از آنها قدرت اجرایی و تنفیذی هم داشته‌اند نشان می‌دهد که نصاری به‌عنوان بخشی از اهل ذمه درین ادوار، در قلمرو خلفا از وضع بالنسبه مرفه و قابل اعتمادی برخوردار بوده‌اند.

مانویت و آیین بودا هم در قرون نخستین اسلامی در ماوراءالنهر و خراسان تعداد پیروانشان خالی از اهمیت نبود. مانویه خراسان ظاهراً در سایه حمایت فرمانروای اویغور توانستند در قلمرو سامانیان هم از تعقیب و ایذاء مخالفان در امان بمانند [۱۲۳]. آیین بودا مخصوصاً در نواحی کابل و بامیان و بلخ هنوز موضع خود را تا حدی حفظ کرده بود.

آیین مانی در بابل که مهد پیدایش آن بود تا عهد مهدی، خلیفه عباسی (ح ۱۶۹ هـ) فعالیت مخفی قابل ملاحظه داشت و بعد از آن هم تا عهد خلافت المقتدر (ح ۳۲۰ هـ) هنوز به‌رغم تضییق‌ها باقی بود. اختلافات بین مانویه بابل با مانویه ماوراءالنهر از عهد اموی سابقه داشت. در عهد مهدی که مانویان به‌عنوان زنادقه تحت تعقیب بودند عده‌یی از شعراء و ظرفاء بغداد هم نزد «صاحب‌الزنادقه» به تمایلات مانوی متهم شدند چنانکه عبدالله بن المقفع هم در عهد خلیفه منصور به این‌گونه گرایش‌ها منسوب گشت و شهرت این اتهام سبب شد که بعدها بیرونی الحاق باب برزویه را بر ترجمه کلیده از جانب وی امری محقق و مبنی بر قصد اشاعه الحاد در میان خلق سازد— چنانکه گویی وی خواسته باشد اقوال و آراء



فاسد و الحاد آمیز خود را عمداً به برزویه طبیب منسوب کند تا خود از تهمت القاء آنگونه شبهات مصون بماند [۱۲۴].

به هر حال آیین مانی از وقتی از جانب خاقان اویغور مورد حمایت واقع شد (ح ۱۴۵ هـ) و از تختگاه وی، در چین هم انتشار یافت فعالیت خود را در خراسان و عراق که مواجه با تضییق و تفرقه هم شده بود متوقف کرد اما تأثیر آن در فرهنگ این نواحی خیلی زود متوقف نشد و در پاره‌یی آراء و عقاید صوفیه و برخی فرقه‌های مذهبی نشانه آن باقی ماند.

آیین بودا که در اواخر عهد ساسانیان در قسمتی از ماوراءالنهر تدریجاً از توسعه بازمانده بود [۱۲۵] تا مدتها بعد پایگاه‌های خود را لااقل در بخارا و بلخ و قندهار و کابل حفظ کرد چنانکه کابل در عهد تألیف حدود العالم (ح ۳۷۳ هـ) بتخانیهی داشت که رای قنوج از هند به زیارت آن می‌آمد [۱۲۶]. در بخارا هم تا نزدیک عهد نرشخی مصنف قادیخ بخادا (وفات ۳۴۸ هـ) در بازار مساخ بت فروخته می‌شد و کیش بودا هنوز رواج داشت [۱۲۷]. مع هذا بسط و توسعه تدریجی اسلام در ماوراءالنهر رفته رفته فعالیت تبلیغی داعیان و راهبان بودایی را درین نواحی متوقف کرد اما تأثیر آیین بودا در ادب صوفیه و رسوم برخی زهاد باقی ماند.

آیین زرتشت چون در طی فرمانروایی چهارصد ساله ساسانیان عادت کرده بود بر قدرت دولت متکی باشد به مجرد آنکه این نقطه اتکاء را از دست داد در اکثر شهرهایی که به زور و قوه قهر فتح شد تدریجاً حیثیت و اعتبار گذشته خود را از دست داد. مع هذا انحطاط آن بیشتر ناشی از انحطاط نیروی اخلاقی طبقه موبدان بود تا از اعمال زور و فشار عناصر فاتح. درست است که بعد از فتوح در بعضی نواحی از جانب خلفا و عمال آنها با بسط یا دوام آیین مجوس مبارزه هم شد و احیاناً برخی آتشکده‌ها نیز به وسیله عامه مسلمین تخریب گشت اما گرایش به اسلام مخصوصاً درین بقایای طبقات ممتاز از طریق الزام و اکراه انجام نشد غالباً به طیب خاطر و تا حدی جهت حفظ شوون اجتماعی در جامعه جدید انجام می‌شد [۱۲۸] و در برخی موارد برای توده رعایا هم نمونه سرمشقی می‌گشت.

مع هذا در سرزمین‌هایی مثل استخر و کازرون و ولایات دیلم و طبرستان که آیین زرتشت در نزد طبقات ممتاز هم تا مدتها بعد از اسلام باقی ماند فعالیت